

همگانی بودن زبان قرآن

محمد مهدی پورعلی فرد

چکیده

زبان قرآن همان زبان عرف عقلای عالم است؛ چون قرآن کتاب هدایت عالمیان است و تناسب حکم و موضوع چنین اقتضایی دارد، به علاوه خدای قرآن همین زبان مشترک را به انسانها آموخته است. سیره عقلای هم بر فهم قرآن به همین زبان همگانی بوده است. قرآن هم موافق فطرت و مقتضیات انسانهاست. نگاه به آیات سراسر قرآن نیز فهم‌پذیری و همگانی بودنش را ثابت می‌کند. حروف مقطعه موافق روش عقلاست. شرح این نکات و نکات دیگر در این مقاله آمده است.

کلید واژه‌ها: زبان قرآن، زبان عرفی، عرف عقلا.

۱. مقدمه

این مقاله در پی بررسی این معنا است که قرآن کریم در قالب چه زبانی القا شده است. بی هیچ گفته‌ای معلوم است که نتیجه این بررسی اهمیت ویژه دارد؛ زیرا تا زبان یک گفتار روشن نباشد، نمی‌توان از آن استفاده بجا و به حق کرد.

می‌خواهیم بدانیم که قرآن کریم بر پایه چه معیارها و قواعد و اصولی سخن گفته‌است. آیا معیارهای تفهیم در آن، همان‌هایی است که به طور عام در محاورات بین همهٔ عقلای عالم ساری و جاری است یا اینکه قواعدی ابداعی، ویژه و نامانوس را به کار گرفته است؟

۲. تاریخچهٔ بحث

در اهل کتاب بویژه مسیحیان، بحث زبان دین از وقتی مطرح شد که از طرفی پوزیتیویسم و نیز مکتب‌های شک‌گرایانه اعتبار عقل را به طور کلی مورد تردید قرار دادند و از سوی دیگر بویژه پس از ترجمهٔ عهدین توسط لوتر، عدم انطباق متون مقدس با برخی واقعیت‌های علمی و تاریخی ملموس گردید.

متکلمان مسیحی اندیشهٔ خاصی در تبیین زبان دین عرضه کردند که موضع انفعالی آنان را در برابر این دو جریان نشان می‌دهد: لیبرالیسم کلامی با الهیات اعتدالی بر عنصر انسانی در اخذ و تعبیر وحی تأکید کرد و نتیجه گرفت که این متون مکتوبات بشر بوده و به همین جهت ممکن است اشتباه داشته باشند.

کسانی مانند کارل بارث هم در مقابل اصرار داشتند که این متون کلام خداست؛ لکن زبان ویژه‌ای دارند و ظاهرشان مراد نمی‌باشد^۱. اینها بر این عقیده شدند که زبان دین زبان مخصوصی است و با عقل یا علم نمی‌توان به سراغ مفاهیم آن رفت. ایمان صرفاً قلبی و عاطفی است. زبان دین زبانی جدا از حوزهٔ عقل و استدلال و فوق آنهاست. ایمان‌گرایان افراطی همچون کرلگور معتقد شدند که اساساً عقل سدّ راه ایمان است و هر آنچه به اندیشه و خرد آدمی کشف و دانسته شود، از حوزهٔ ایمان خارج می‌باشد^۲....

به هر حال بروز چالش‌های عقیدتی و بحران‌های مذهبی در اروپا باعث شکل‌گیری بحث تعارض عقل و دین و نیز علم و دین در جهان مسیحی گشت و متکلمان مسیحی را بر آن داشت تا مباحث جدیدی را دربارهٔ ماهیت دین و ایمان مذهبی، حوزهٔ دین، زبان دین، مفاهیم دینی، جایگاه دین در زندگی بشر و رابطهٔ

آن با عقل و علم مطرح سازند.^۳

اما مشکل مسلمین از ناحیه عدم تطابق با واقعیت‌های تاریخی و علمی نبوده است. اینطور به نظر می‌آید که دست‌کم یکی از علل مطرح شدن بحث زبان قرآن، عمیق بودن آن است که به موجب آن عده‌ای به این گمان افتادند که اصلاً زبان قرآن باطنی و رمزی است. برخی ادیبان نیز که محض در تدریس و تدرّس معانی و بیان و تمثیلات و مجازات بودند، راه افراط پیموده، قائل شدند که زبان قرآن مجاز و استعاره و کنایه است.

باطنیان که به فرقه‌ای سیاسی شبیه‌تر بودند تا فرقه‌ای مذهبی، امامت را بعد از حضرت صادق علیه‌الصلاة و السلام حق اسماعیل فرزند ارشد ایشان می‌دانستند و برای به دست گرفتن قدرت، عقائد خاص خود را بهانه کرده و مخفیانه تبلیغ می‌نمودند و در اندک مدّتی دعوت ایشان نمونه کامل خلع شریعت به استناد تاویل دلخواه در قرآن و سنت و احکام شد.

آنها در این فکر نبودند که برای تفسیر قرآن مستندی از عقل یا نقل داشته باشند. تفسیر قرآن تابع اراده رهبران ایشان (به اصطلاح امام یا مصلح) بود و هر وقت بر حسب میل و اراده و تشخیص او هم قابل تغییر بود. بر این اساس هر لفظی از افاده معنای لغوی خود معزول می‌شد و هیچگونه التزام به عقل و نقلی در میان نبود. ایشان با کمال صراحت می‌گفتند: مراد از کلام‌الله ظواهر آن نیست؛ بلکه بواطن و اسرار آن است.

به نظر می‌رسد، فکر تاویل شریعت به طور دلخواه مأخوذ از یهود است. فیلون یهودی که در سنوات سی میلادی می‌زیست، گمان می‌کرد تورات همه‌اش قابل تاویل رمزی است.^۴

اخوان الصفاء زبان قرآن را زبان فلسفه یونان و هند می‌دانستند. آنان مبادی مشترک ادیان را تبلیغ می‌کردند و هدف ایشان دین مطلق بود. در نظر آنان معارف اسلام بخشی از معارف مشترک ادیان است. آنان نیز به روش باطنیان قرآن را به نحو دلخواه تاویل می‌کردند.^۵

برخی دیگر مانند باطنیان و امثال آنها بویژه بهائیان با اقتباس از یهود قرآن را با

استناد به اعداد حاصله از محاسبه با حروف ابجد تأویل می‌کردند. اینان فهم قرآن کریم را منوط به علم محاسبه اعداد می‌دانستند و می‌گفتند: زبان قرآن زبان اعداد است!^۶ برای نمونه یکی از ایشان گفته بود: برپایی قیامت در سال ۱۲۰۷ هجری مطابق با اعداد کلمه بغته واقع خواهد شد؛ زیرا در قرآن کریم آمده است که لا تأتیکم الا بغته!^۷

عده‌ای نیز زبان قرآن را بر اساس علم حروف تفسیر کردند. مثلاً درباره حروف ابجد گفتند: الف ناظر به باری تعالی است؛ برای اینکه اولین وجود است. باء ناظر به عقل اول است. جیم ناظر به نفس کلی است. دال ناظر به طبیعت است و....

حال آنکه امور تکوینی با این امور اعتباری ملازمی ندارد. خیلی از اقوام و ملل هستند که حروف آنها غیر از این حروف الفباست. اعتباریات جعل بشر است. بعضی از زبان‌ها دارای ۴۰۰ حرف و بعضی دارای ۲۸ حرف هستند. بعضی کمتر و بعضی بیشتر. این چنین نیست که همه این حروف برای همه اقوام و ملل قابل پذیرش باشد و اینها امور حقیقی باشند.^۸

بسیاری بر این نظرند که زبان دین و از جمله زبان قرآن، همان زبان عرف عقلای عالم است.

۳. ادله همگانی بودن زبان قرآن

برخی از مهمترین ادله‌ای که بر همگانی بودن زبان قرآن کریم دلالت دارد، به این قرار است:

۳.۱. تناسب حکم و موضوع

از طرفی انسان‌ها دارای معیارهای مشترکی در تفهم و تفاهم با یکدیگرند و از طرف دیگر مشیت الهی بر این تعلق گرفته است که قرآن کریم برای همه انسانها با تمام اختلافاتی که دارند، هدایت‌گر باشد از این رو به مقتضای حکمت پروردگار

باید پذیرفت که او جلّ شانه طبق همان معیارهای مشترک و زبان همگانی، قرآن کریم را نازل فرموده است.

ضرورت تناسب حکم و موضوع ایجاب می‌کند که کتاب همگانی به زبان همگانی باشد؛ نه به زبان‌های ویژه و نامأنوس.

آیا اگر کسی در علم اعداد غور نکرده است، باید گمراه شود و نتواند از قرآن کریم بهره‌مند گردد؟! آیا غالب مردم که توان غور در باطن را ندارند، باید از هدایت قرآن محروم شوند. یا همواره دنبال کسانی بروند که قرآن را برگردان به معنای حقیقی نماید؟

اصولاً چه حکمتی در رمز و مجاز و مبهم بودن همه قرآن می‌تواند باشد؟ خداوند که شاعر نیست تا زیبایی قافیه را بر حداکثر بهره‌مندی مخاطبان ترجیح داده، هدایت بندگان را فدای آن کند؛ کما اینکه خصلت بسیاری از شاعران همین است.

۳.۲. الهی بودن زبان همگانی

خدای سبحان نوع انسان را خلق کرد و بیان را به او آموخت (خلق الانسان علمه البیان). این بیان، همان زبان مشترک بین انسانهاست و قواعد و معیارهایی کلی و عام دارد که نوع عقلای عالم در محاورات عرفیشان به آنها پایبندند.

خدای متعال در قرآن کریم با همین زبان مشترک که تعلیمشان نموده با آنان سخن گفته است تا قابل فهم همگان باشد؛ زیرا که خود فرمود: هذا بیان للناس^۹.

به نظر می‌رسد که بیان در این آیه شریفه همان بیانی است که به انسان آموخته است و با نحوه خلقت او مرتبط می‌باشد و دلیلی وجود ندارد که خدای سبحان در تفهیم مراد خود به این انسانها از آنچه خود تعلیمشان کرده و با خلقت آنها هم ارتباط دارد، صرف نظر نموده و با زبان دیگری که برایشان ناشناخته است با آنان سخن گفته باشد.

۳.۳. سیره عقلا

سیره مسلمین بلکه حتی دانشمندان غیر مسلمان بر این بوده و است که قواعد محاوره‌ای پذیرفته شده بین عقلای عالم را در فهم قرآن کریم به کار ببرند. آنان با دیده رحمت، حساب اعداد و نظایر آنها به قرآن کریم نظر نمی‌کردند. آنان به ترجمه دقیق مفردات آیات اهتمام داشتند و تا دلیل قاطعی بر مجاز یا استعاره نمی‌یافتند، حمل بر مجاز و استعاره را بر خود جایز نمی‌دانستند و ترجمه دقیق ظاهر قرآن کریم را مقدمه و زمینه رسیدن به معانی و مصادیق آن قرار می‌دادند.^{۱۰}

به عنوان نمونه ابن عباس می‌گوید:

من معنای فاطر را نمی‌فهمیدم، تا اینکه دو تا اعرابی درباره چاه آبی اختلاف کردند که یکی گفت: «انا فطرْتُها؛ من ابتداء این چاه را حفر کردم.

معلوم می‌شود از همان صدر اسلام قواعد و معیارهای عرف عقلا از جمله رجوع به اهل لسان برای فهم معنای لغات جریان داشته و به آنها عمل می‌شده است.

۳.۴. فطری بودن معارف قرآن

آیه شریفه... کتاباً فیهِ ذِکْرُکُمْ^{۱۱} اشعار دارد؛ آنچه حالت عمومی و همگانی دارد، مانند فطرت و عقل مورد نظر این کتاب است.

حال چطور با حکمت الهی سازگار خواهد بود که چنین کتابی که جنبه‌های همگانی را مورد توجه قرار داده است، با زبانی نازل شود که اکثر انسانها با آن بیگانه‌اند و برای فهم آن دچار مشکل جدی می‌گردند؟

۳.۵. وضوح مراد آیات قرآن

قرآن کریم مشتمل بر همه معارف و اخلاق و اعمال الهی و انسانی بطور روشن است؛ نه به طور رمز و ابهام و معما و مانند اینها که از قانون محاوره و اسلوب

تعلیم و تربیت جدایند.

خدای سبحان از جامعیت قرآن نسبت به همه اصول اسلامی به تبیان کل شیء یاد کرده است و روشن است که در تبیان نباید ابهام باشد و بی تردید آنچه از قانون محاوره جداست، برای نوع انسان مبهم است. پس قرآن کریم بر همه حقائق و معارف به صورت روشن دلالت دارد.

ادعای ما این نیست که همه حقائق قرآن تحت زبان همگانی قرار می‌گیرد؛ بلکه می‌گوییم: در فهم حقایق قرآن باید طبق ضوابط عرف و قواعدش پیش برویم؛ اما حقائق در بطن قرآن کریم هست که فهم آنها شرائط روحی و نفسی خاصی را می‌طلبد. به هر حال این مطلب مورد پذیرش همه عقلای عالم است که کلام بزرگان بزرگ است و بسیاری از حقایق در طول همان معنای ظاهری قرار دارند؛ اما فهمشان شرائط ویژه‌ای را می‌طلبد.

۴. حروف مقطعه هماهنگ با معیارهای عرف عقلا

سؤالی که در اینجا در خور طرح است این است که اگر قرآن کریم به زبان همگانی عرف عقلای عالم نازل شده است، چه معیاری از معیارهای آنان می‌تواند حروف مقطعه را توجیه کند؟

در پاسخ این سؤال نکاتی چند شایان ذکر است:

۱. بی تردید این حروف جزء قرآن است. همه آیات قرآن مشمول «لِیَذَّبُرُوا آیاته» هستند؛ همانطور که مشمول «لا یمسه الا المطهرون» می‌باشند. منتها تدبیر یا تسبیبی است یا مباشرتی. یا خود انسان می‌فهمد یا می‌فهمد که به چه کسی مراجعه کند و قرآن فرموده است که مرجع تشخیص این امور اهل بیت هستند؛ پس همانطور که در سایر آیات توفیق نداریم که به کُنْهش پی ببریم، در مورد حروف مقطعه هم باید اینگونه باشیم.

۲. این حروف از آیات متشابه نیستند؛ زیرا تشابه فتنه‌برانگیز و شبه‌زاست و

این حروف هیچ شبهه‌ای نمی‌زایند و هیچ فتنه‌ای بر نمی‌انگیزند.

٣. این حروف نسبت به اسمهای الهی و دیگر اموری که از آنها سخن رفته است، رمز نیست؛ زیرا رمز در جایی است که نتوان تصریح کرد.

البته عرف عقلا این را جایز می‌داند که بین متکلم و من خوطب به رمز یا رموزی باشد؛ زیرا بالاخره ممکن است اموری بین آن دو باشد که به دلایلی افشای آن برای عموم ممکن یا به مصلحت نباشد.

٤. بعضی بر آن هستند که این حروف برای جلب توجه مستمعین اظهار شده و نظیر حروف تنبیه «ها» و «الا» و «هاء در «هذا» و مانند آنهاست. منتها حروف تنبیه مذکور، در بین عرب رائج است؛ ولی این حروف تنها در قرآن کریم به کار رفته است و از مزیت‌های قرآن کریم بر لغت عرب هم همین است.

این حروف برای تنبیه مشرکان بوده است؛ چون غالب این سوری که مُصَدَّر به حروف مقطعه است، در مکه نازل شده است و این حروف در طلیعه سوره مستمع و مخاطب را به خود متوجه می‌کند و این یک هنر ادبی است که ادیبان به کار می‌برند و مورد تائید عرف عقلاست و به عنوان یک معیار در محاوره عرفی مورد پذیرش است.

مشرکان می‌گفتند «لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَا فِيهِ» یا اینکه انگشت در گوش می‌کردند و یا جامه بر سر می‌کشیدند تا صدای قرآن را نشنوند. در این شرایط عرف این اجازه را می‌دهد که با حروف تنبیه یا حرفی که اثر تنبیه را داشته باشد، مخاطبان را به شنیدن کلام برانگیخت و توجهشان را جلب کرد؛ بر همین اساس خدای تعالی به این وسیله مشرکان را که در برابر قرائت قرآن هممه می‌کردند، به شنیدن قرآن وا داشته است.^{١٢}

٥. قواعد و معیارهای عرف عقلا در محاورات

از علومی که مفسر بایستی به آن مجهز باشد، علم زبان‌شناسی است. همانطوری که ساحران به سبب تخصصی که در علم سحر داشتند، خوب دانستند که کار حضرت موسی علی نبینا و اله و علیه‌السلام سحر نیست، یک متخصص

زبان‌شناس هم خوب می‌تواند دریابد که خداوند با چه زبانی با بندگانش سخن گفته و اعجاز قرآن کریم برای او بهتر درک می‌شود. یک مفسر آشنا به علم زبان و قواعد و معیارهای محاوره، می‌تواند در تفسیر آیات کلام الله، قدمهای استوارتری بردارد.

برخی از این قواعد و معیارها عبارتند از:

۱. اصل در گفتار، معنای حقیقی آن است؛ مگر آنچه با دلیلی دانسته شود که معنای مجازی مراد گوینده است.

۲. اگر مثلی به کار رفته باشد، در بسیاری از موارد، معنای لغوی از کار می‌افتد. مثلاً اینکه می‌گوییم، «غذا از دهان افتاد»، کنایه از سرد شدن غذاست.

۳. یک کلام پیوسته، به صورت جدا جدا معنا نمی‌شود؛ بلکه بعضی شاهد بر بعضی دیگر است.

۴. عادت عرف منطبق کردن کلام بر مصادیقی است که خود می‌شناسد؛ اما اگر گوینده، خود اعلام دارد که مصادیقی فراتر از آنچه شما می‌شناسید، برای کلام من وجود دارد که بر آنها نیز منطبق است یا اینکه من تنها آن مصادیق را اراده نموده‌ام، معیار در این موارد این است که به مصادیق شناخته شده بسنده نشود؛ بلکه به کشف مصادیق فراتر اهتمام شود.

در باره قرآن کریم کوشش نکردن در کشف مصادیق فراتر و رفتار کردن با قرآن کریم طبق همان عادت عرف، تفسیر به رأی به شمار می‌رود.^{۱۳}

۵. عادت عرف، تجویز و اعمال مسامحه و مساهله در سخن است؛ اما اگر گوینده در مقام ویژه‌ای قرار داشت که مسامحه و مساهله در کلام او راه نداشته باشد و خود نیز تاکید کند که کلام من هزل نیست، در این صورت نباید بر طبق آن عادت با کلام او رفتار شود.^{۱۴}

در حقیقت مطلب مذکور به این قاعده دقیق و مهمی برمی‌گردد که مردم حرف را با گوینده‌اش می‌فهمند؛ به طوری که اگر مثلاً شخص ثروتمندی به کسی که احسانی به او نموده‌است، بگوید، جبران می‌کنم، مردم از کلام او این را

می فهمند که به او عطائی خواهد داد؛ اما اگر همین کلام از شخصی که وضع مالی او خوب نیست، صادر شود، آن معنا از کلام او برداشت نمی شود.

۶. از مهمترین موضوعاتی که می تواند به عنوان یک لغزشگاه خطرناک در فهم قرآن کریم و روایات مطرح باشد، این است که آیا عرف عقلاً چنین معیار مطلقى دارد که هر سخن و کلامی باید با توجه به شرائط زمانی و مکانی معنا شود؟ بویژه آنگاه که می بینیم خدای متعال بعضی احکام را در شرائط ویژه‌ای تشریح و سپس در شرایطی دیگری نسخ فرموده است.

ممکن است به ذهن بیاید که این مطلب در همه جای قرآن کریم ساری و جاری است و در نتیجه، طبق این معیار عرف، هر جا که عقلاً احتمال دخالت شرائط را در کلام بدهیم، این مجوز را داشته باشیم که بدون دلیل و قرینه دیگری کلام را بر ظاهرش معنا نکرده و به گونه‌ای دیگر معنا کنیم و خلاصه این معیار بر معیارهای دیگر حاکم باشد.

از آنجا که بالاخره قرآن کریم در ظرف زمانی و مکانی خاص نازل شده است، همچنان که مثلاً قانون مرتبط به ظهار مربوط به آن عصر بوده و حکمش در قرآن کریم آمده و این مطالب دیگر موضوعیت ندارد، این توهم را ممکن است، ایجاد کند که معیار دخیل بودن زمان و مکان در فهم آیات قرآن جاری است و باید پاسخی روشن در این باره بدهیم.

به نظر می رسد عرف در کلام انسانی این معیار را دارد؛ یعنی در آنچه احتمال عقلائی می دهد که شرایط عصر و ویژگیهای گوینده و شنونده مؤثر بوده است، آنها را لحاظ می کند؛ اگر چه خودش تصریح کند که من کلامم مطلق است و مثلاً قانونی را که وضع کرده‌ام، الی الابد است.

اما اگر گوینده، خداست و او مثلاً به قطع دستان دزد حکم داد و از طرفی احتمال دهیم که شرائط خشن جزیره العرب و وضعیت عصر نزول باعث چنین حکمی شده است، آیا عرف عقلاً این اجازه را به ما می دهد که کلام الهی را بر طبق ظاهرش معنا نکنیم و بگوییم: یعنی ریشه دزدی را قطع کنید؟!

در اینجاست که عقلا صرف احتمال را نمی‌پذیرند و بین کلام انسانهای معمولی و کلام خدا تفاوت قائل می‌شوند؛ یعنی عرف به تفاوت‌های موجود بین کلام معمولی و کلام خدا توجه می‌کند و معیارهای خودش را تعدیل می‌نماید. به علاوه آنچه تغییر می‌کند، شرائط زمان و مکان است و همان بر موضوع اثر می‌گذارد؛ بنابراین موضوع است که تغییر کرده و می‌کند؛ نه حکم؛ پس اگر دانستیم که حکمی به موضوع خاصی منوط است و آن موضوع تغییر کرده، درمی‌یابیم که حکم آن هم تغییر می‌کند؛ مثلاً حکم شرب خمر منوط به وجود خمر است؛ پس اگر خمر به چیز دیگری تبدیل شد، حرمت شرب آن هم برداشته می‌شود.

در باب احکامی همچون حکمظهار که در شرائط عصر پیامبر تشریح شده و از اخلاق عصر جاهلی محسوب می‌شود، باید گفت: این حکم به هر حال تغییر نکرده است؛ بلکه موضوعش منتفی شده است؛ بنابراین اگر دوباره موضوعش موجود شد، حکم به قوت خود باقی است.

پی‌نوشت‌ها

۱. ایان باربور، علم و دین - ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، ص ۲۶۸.
۲. مهدی هادوی، مبانی کلامی اجتهاد در برداشت از قرآن کریم، ص ۳۱۴؛ صبحی صالح، پژوهشی درباره قرآن و وحی، ص ۳۲.
۳. همان / ۳۱۶.
۴. استاد کمالی، شناخت قرآن، ص ۴۵۲ و ۴۵۳.
۵. همان، ص ۴۶۰.
۶. همان.
۷. اعراف / ۱۸۷.
۸. درس تفسیر حضرت آیه‌الله عبدالله جوادی آملی، تفسیر سوره اعراف، تاریخ ۷۶/۸/۲۶.
۹. آل عمران / ۱۳۸.
۱۰. ر.ک.
۱۱. انبیاء / ۱۰.
۱۲. خلاصه و برداشتی از درس تفسیر حضرت آیه‌الله جوادی، ۷۶/۸/۲۷ و ۷۶/۹/۱.
۱۳. ر.ک. المیزان، ج ۳، ص ۸۰.